

شعر فارسی در لس آنجلس: درد بازگشت در برابر انطباق پذیری

مجید نفیسی



در این بررسی کوتاه، من بر یک پرسش تکیه می‌کنم: آیا این شاعران هنوز خواب بازگشت به میهن خود را می‌بینند یا به نوعی به پذیرش میهن خوانده‌ی خود رسیده‌اند؟

در این بررسی کوتاه، من بر یک پرسش تکیه می‌کنم: آیا این شاعران هنوز خواب بازگشت به میهن خود را می‌بینند یا به نوعی به پذیرش میهن خوانده‌ی خود رسیده‌اند؟

لس آنجلس گاهی ایرانجلس خوانده می‌شود، زیرا بیش از نیم میلیون ایرانی در آنجا زندگی می‌کنند. بسیاری از آنها در جریان انقلاب یا پس از آن به این شهر آمده‌اند. آنها یا بهره‌وران نظام سرنگون شده‌ی شاهنشاهی بودند یا وهم شکستگان و سرکوب شدگان نظام نوپای ولایت فقیه. پس از مهاجرت، ایرانی‌ها رادیو تلویزیون و روزنامه‌های خود را به زبان فارسی بنیان گذاشتند و کتابفروشی‌ها و صفحه‌فروشی‌های خود را در لس آنجلس گشودند. ایرانی‌ها به شعر کهن فارسی افتخار می‌کنند و بویژه شاهنامه‌ی فردوسی را که در هزار سال پیش نوشته شده نشان ملیت خود می‌دانند. بنابراین شگفت‌آور نیست اگر پخش شعر فارسی در رسانه‌های همگانی، فروش دیوان‌های شعر قدما و آموزش مولانا و حافظ در کلاس‌های خصوصی به سرعت در میان ایرانیان در لس آنجلس رواج می‌یابد.

امروز جامعه‌ی ایرانیان ساکن لس آنجلس شاعران بسیاری دارد. برخی از آنها مانند نادر نادرپور، پرتو نوری‌علا و من در زمان شاه در ایران مجموعه‌های شعر چاپ کرده‌ایم. برخی دیگر مانند عباس صفاری و لیلا فرجامی هم در تهران و هم در لس آنجلس کتاب شعر منتشر می‌کنند. کتابیون زندوکیلی و شعله ولپی فقط به انگلیسی شعر می‌نویسند، آزاده فرهمند هم به فارسی و هم به انگلیسی. من نخست به فارسی شعر می‌گویم و سپس آن را به انگلیسی برمی‌گردانم. چهارده سال پیش در بیستم مارس ۱۹۹۸ من به مناسبت فرارسیدن نوروز میزبان یک شعرخوانی در مرکز ادبی هنری Beyond Baroque در شهرک ونیس بوم که در آن پنج شاعر نادر نادرپور، پرتو نوری‌علا، منصور خاکسار، عباس صفاری و من به فارسی و انگلیسی شعر خواندیم. دوست از دست رفته‌ی من هریت تاننباوم (Harriet Tannenbaum) ترجمه‌ی انگلیسی شعر نادرپور را به جای او خواند. امروز دو تن از این شاعران دیگر

در میان ما نیستند. نادر نادرپور در سال ۲۰۰۰ درگذشت و منصور خاکسار در مارس ۲۰۱۰ خودکشی کرد. برای اینکه نمونه ای از شعر فارسی لس آنجلس را به شما نشان بدهم، دوست دارم که دوباره به سراغ این پنج شاعر بروم و از هر یک برای شما شعری بخوانم. با گزینش این شاعران من نمی خواهم شاعرانی دیگر را که در بالا نام بردم یا شاعرانی چون حمیدرضا رحیمی، یاشار احدصارمی، خلیل کلباسی، فضل الله روحانی، مرتضی میرآفتابی، بهزاد رزاقی، منوچهر کهن، و همتی، شیدا محمدی، علیرضا طبیب زاده، بهزاد رزاقی، منوچهر کهن، و ماندانا زندیان را که در لس آنجلس کتاب شعر چاپ کرده اند از قلم بیندازم. امیدوارم یک روز بتوانم گلچینی از شعر فارسی در لس آنجلس را منتشر کرده در آن از همه ی این دوستان شاعر شعری بگنجانم.

در این بررسی کوتاه، من بر یک پرسش تکیه می کنم: آیا این شاعران هنوز خواب بازگشت به میهن خود را می بینند یا به نوعی به پذیرش میهن خوانده ی خود رسیده اند؟ هیچ یک از این دو گرایش از لحاظ ادبی بر دیگری رجحان ندارد. "درد بازگشت" (nostalgia) و "انطباق پذیری" (adaptation) دو حالت معمولی انسانی هستند و هر دو می توانند موضوع شعر گردند. شاید "درد بازگشت" نسخه ی مناسبی برای مرد یا زن مهاجری نباشد که دیگر نمی تواند به میهن خویش بازگردد، اما بی شک به همان اندازه ی "انطباق پذیری" فرهنگی می تواند موضوع جالبی برای شعر گفتن باشد. در شعر غرب از یک سو "اودیسه" ی هومر را داریم که در آن یک قهرمان پیروز اما نفرین شده ی جنگ تروا آرزوی بازگشت به وطن را دارد و از سوی دیگر "انه ئید" ویرجیل را که در آن شکست خوردگان همان جنگ، به یک سرزمین تازه یعنی ایتالیا بادبان گشوده آنجا را میهن تازه ی خود می کنند. ما به هر دو این گونه حماسه ها نیاز داریم، زیرا درد بازگشت و انطباق پذیری هر دو بخشی از داستان مهاجرت و تبعید انسان هستند. از میان پنج شاعر ما، نادرپور شاعری است که هیچگاه به پذیرش لس آنجلس تن در نمی دهد. نزدیک به او، منصور خاکسار قرار دارد که با وجود این که یکی از دفترهای شعرش را "لس آنجلسی ها" نامیده، اما از این شهر همچنان جدا می ماند. (۱)

نادر نادرپور در سال ۱۹۲۹ در تهران به دنیا آمد و در دهه ی ۱۹۴۰ نخستین شعرهایش را در روزنامه های حزب توده چاپ کرد. در سال ۱۹۵۴ در مقدمه بردیوان "چشم ها و دست ها" ی خود او شعر نوی نیما یوشیج را که در وزن و قافیه "شکسته" شده رد کرد. در برابر، نادرپور به

شیوه ی "نوقدمایی" ی محمدتقی بهار تأسی جست که در آن تنها زبان و تصویر نو شده و عروض دست نخورده می ماند. (۲) در دهه های ۱۹۶۰ و ۷۰ نادرپور سردبیر دو مجله ی وزین هنری بود که از سوی وزارت فرهنگ و هنر چاپ می شد. او همچنین بخش "ادبیات امروز" در رادیو تلویزیون ملی را می گرداند. همزمان، او یکی از امضاکنندگان موسس "کانون نویسندگان ایران" بود که در سال ۱۹۶۸ به مخالفت با سانسور دولتی پرداختند. نادرپور در سال ۱۹۸۰ در مخالفت با نظام خمینی به پاریس رفت، شهری که دخترش در آن زندگی می کرد.

✘ نادر نادرپور

سرانجام نادرپور در سال ۱۹۸۷ به لس آنجلس کوچید. در تبعید، نادرپور سه دفتر شعر چاپ کرد که از آن میان "صبح دروغین" در سال ۱۹۸۶ توسط مایکل هیلمن (Michael Hillman) برگردانده شد. نادرپور در لس آنجلس با رادیو تلویزیون های فارسی همکاری می کرد و برای مطبوعات فارسی زبان تبعیدیان ایرانی در شهرهای دیگر مقاله می نوشت. او همچنین در کلاس های خصوصی به ایرانیان علاقمند شعر کهن را درس می داد. در مقدمه بر آخرین مجموعه ی شعرش "زمین و زمان" که در سال ۱۹۹۶ منتشر شده، نادرپور می پذیرد که "عصیان نیما" و بدعت او در شعر فارسی یک "ضرورت اجتماعی" بوده و خود به سرودن اشعاری به این شیوه دست می زند. بیشتر شعرهای این دفتر تاریک هستند و بازتاب دهنده ی بیم شاعر از پیری و حسرت او برای بازگشت به میهن. عنوان کتاب "زمین و زمان" نشاندهنده ی اضطراب شاعر نسبت به از دست دادن جوانی و سرزمین مادری اش می باشد. درد بازگشت به وطن در شعرهای نادرپور گاهی با ابراز نفرت او به شهر لس آنجلس همراه می شود، نمونه ی آن را می توان در شعر "شب آمریکایی" مشاهده کرد که در دسامبر ۱۹۹۴ نوشته شده است. در این شعر او "شهر فرشتگان" (لس آنجلس) را به "دوزخ" مانند می کند و ساکنان آن را به موجوداتی "ابلیسی" و "آدمی وش".

شب آمریکایی

تبعیدگاه من

شهریست بر کرانه ی دریای باختر

با کاج های کهنه و با کاج های نو

کز قامت خیالی غولان رسا ترند

این شهر در نگاه حریص زمینیان
جای فرشته هاست
اما جهنمی است به زیبایی بهشت
کز ابتدای خلقت موهوم کائنات
ابلیس را به خلوت خود راه داده است
وین آدمی و شان که در آن خانه کرده اند
غافل ز سرنوشت نیاکان خویشان
در آرزوی میوه ی ممنوع دیگرند
امروز شامگاه
خورشید پیر در تب سوزنده ی جنون
از قله ی
عظیم ترین آسمان خراش
خود را به روی صخره ی دریا فکند و کشت
اما هنوز، پنجره های بلند شهر
مرگ سیاه او را باور نمی کنند
گویی که همچنان
در انتظار معجزه از سوی خاورند
بعد از هلاک او
در آسمان این شب غربت: ستاره نیست
زیرا ستاره ها همه در دود گرم ابر
گم گشته اند و برق لطیف نگاهشان
در قطره های کوچک باران نهفته است

وین قطره ها به پاکی چشم کبوترند
من در شبی برهنه تر از مرمر سیاه
بر فرش برگ های خزان راه می روم
اما نگاه من به عبور پرنده هاست
وین اشک بی دریغ که از طاق آسمان
در دیدگان خیره ی من چکه می کند
مانند

شیشه ایست که از ماورای آن
سنگ و گیاه و جانور و آدمی؛ ترند
من، از نسیم سرد خزان ، بوی خاک را
همچون شراب تلخ
هر دم به یاد خانه ی ویران مادری
می نوشم و گریستن آغاز می کنم
وین بار چشم من
از پشت اشک خویش نه از پشت اشک ابر
می بیند آشکار که در هر دو سوی راه
تصویرهای رنگی صدها چراغ شهر
بر آب های راکد باران : شناورند
من در میان همه ی شاخه های خیس
از کوچه های خالی این شهر پر درخت
راهی به سوی خانه ی خود باز می کنم
وز بانگ پای رهگذری ناشناخته

آشفته می شوم

زیرا کسی که در دل شب، همره من است

با من یگانه نیست

هر چند گام های من و او: برابرند

ناگاه، بر فراز درختان دوردست

دود غلیظ ابر

از حمله های باد، پراکنده می شود

شب نیز ناگهان

سیمای ماه عشوه گر بی نقاب را

با چهره ی مهاجم دزدی نقابدار

رندانه در مقابل من جای می دهد

من، خیره بر طپانچه ی این مرد راهزن

پی می برم که در دل شهر فرشتگان:

“اهریمن” و “اهورا” با هم برادرند. (۳)

منصور خاکسار در سال ۱۹۳۹ در آبادان به دنیا آمد. در اوایل دهه ی ۱۹۶۰ او همراه با ناصر تقوایی ویراستار یک نشریه ی ادبی در جنوب بود. خاکسار در سال ۱۹۶۷ به خاطر گرایش مارکسیستی اش دستگیر شده دو سال در زندان به سر برد. در سال ۱۹۷۱ او شعر بلند “کارنامه ی خون” را بدون ذکر نام سراینده اش منتشر کرد که احساسات مارکسیست های جوانی را نشان می داد که با نام چریک های فدایی خلق در اوایل دهه ی ۱۹۷۰ بر ضد حکومت شاه اسلحه برگرفتند. در سال ۱۹۷۵ او به لندن رفت و به عنوان حسابدار بانک مشغول به کار شد در عین حال که به فعالیت های زیرزمینی اش در پیوند با سازمان چریک های فدایی خلق ادامه داد. هنگامی که شاعر انقلابی سعید سلطانپور از زندان آزاد شد و به تبعید آمد، او، منصور خاکسار و سه کوشنده ی دیگر سیاسی که طعم زندان سیاسی شاه را چشیده بودند کميته ای به نام “از زندان تا تبعید” تشکیل دادند. این کميته در خارج از کشور

گردهمایی های زیادی در حمایت از انقلاب رو به گسترش در ایران سازماندهی کرد. پیش از سقوط سلطنت، خاکسار به ایران بازگشت و به صورت یکی از بنیانگذاران بخش جنوب سازمان فدایی درآمد. هنگامی که رژیم خمینی به سرکوب وسیع مخالفان آغاز کرد، خاکسار در سال ۱۹۸۴ به آذربایجان شوروی گریخت و دو سال دیرتر به آلمان مهاجرت کرد. در سال ۱۹۹۰ پس از جدایی از همسرش به لس آنجلس کوچید و تا هنگام خودکشی اش در مارس ۲۰۱۰ در این شهر به عنوان حسابدار کار می کرد. از او دو دختر به جا مانده است.

✘ منصور خاکسار - عکس فرح طاهری / شهروند

خاکسار همویراستار "دفترهای شنبه" نشریه ادبی محفلی به همین نام در لس آنجلس و "دفترهای کانون" ارگان ادبی "کانون نویسندگان ایران در تبعید" و همچنین همویراستار بخش شعر مجله ی "آرش" چاپ پاریس بود. او یک دوجین دفتر شعر چاپ کرد از جمله "قصیده ی سفری در مه" در ۱۹۹۲ و "لس آنجلسی ها" در ۱۹۹۷. (۴) دفتر اول یک شعر بلند روایی است که داستان آمدن او به تبعید را بازگو می کند و خاکسار در آن به گسست از ذهنیت گروهی خود در گذشته دست زده به جستجوی فردیت خویش می پردازد. در دفتر دوم که مجموعه ی ۲۳ شعر کوتاه به هم پیوسته است، او غالباً به نشان دادن تنهایی و انزوایش در تبعید دست زده، دلتنگی هایش را برای وطن بازگو می کند. او در یکی از این شعرها (صفحه ۳۲) که در ساحل سانتامونیکا نوشته شده، همانطور که به اقیانوس آرام نگاه می کند به یادآوری روزگار جوانی اش در آبادان کنار خلیج فارس می پردازد:

به جذر دریا خیره ام

و آفتاب زمستان

برهنه ام کرده است

به دفتری ورق زده می مانم

که هیچ چیزم پنهان نیست

گذشته ای ویرانم

از قبیله ای دور

که نخل هایش

عریا نم می کنند
در بازوان آب و ماهی
و همه جاشو
و حافظه پیری
که بر چکاد باران نیست
شب
حاشیه می زند
از راه
و من برابرش ایستاده ام
با ذخیره تلخی
که هیچ چراغی را روشن نمی کند
کجاست بیست سالگیم
که پا بر افق می گذاشت
و خانه را می سوخت
و از فردا هراسی نداشت
هلالی که بازو در قرق گشوده است
و اطراقی در من نمی کند،
ساعت هاست
در سراشیب آب
چین می خورم
و جهان شبانه تعقیبم می کند
تا تأخیرم را به خانه بشمرم!

پاروی باد را
در آب می افشانم.
و در بادبانش می رویم
نگاهم گرفته ست.
هوا را ابری کرده ام
و بی هوا
می رانم! (۵)

پرتو نوری علا در سال ۱۹۴۶ در تهران به دنیا آمد. نخستین دفتر شعرش "سهم سالها" در سال ۱۹۷۲ توقیف شد. او در فیلم "آرامش در حضور دیگران" به کارگردانی ناصر تقوایی بازی کرد که آنهم توقیف شد. نوری علا درجه ی لیسانس را در رشته ی فلسفه گرفت و در همین رشته به تدریس پرداخت. همسرش محمدعلی سپانلو شاعر نامدار بود. در سال ۱۹۸۶ با دو فرزندش به لس آنجلس کوچید و تا هنگام بازنشستگی به عنوان معاون کمیسیون هیئت منصفه در دادگاه عالی شهرستان لس آنجلس به کار پرداخت. علاوه بر کتابی در نقد ادبی، نوری علا پنج دفتر شعر منتشر کرده است که دو مجموعه ی نخست آن بیشتر به مسائل اجتماعی پیش از انقلاب یا در جریان آن مربوط می شود. آخرین کتاب شعرش "از دار تا بهار" مشتمل بر اشعاری است که در پیوند با خیزش مردم در ژوئن ۲۰۰۹ در اعتراض به تقلب در انتخابات ریاست جمهوری سروده شده است. او خود را یک "فمینیست" خوانده در دو شعر بلندش "من انسانم" و "چهار فصل" به داستان زن در جامعه ی پدرسالار می پردازد. در میان شعرهایی که او در تبعید نوشته نه می توان چندان نشانی از درد بازگشت به تهران دید و نه اشاراتی به شهرخوانده اش لس آنجلس یافت. یک استثنا شعر "صد سال به از این سالها" است که در سال ۲۰۰۴ نوشته در آن گذشته و اکنون درهم آمیخته اند:

✘ پرتو نوری علا

صد سال به از این سالها

پنج صبح در هفته،

پنجاه هفته در صبح،

خورشیدم در آینه اتوبوسها
طلوع می‌کند
و هر روز
در Courthouse قدیمی
در انتظار من است
میزی کوچک
با گلدانی از بنفشه صحرائی،
یک جلد فرهنگِ انگلیسی - فارسی،
مقداری خرده ریز،
و تَلّی از احضاریه.
بر دیواره اتاقم
کارت پستالی پونز خورده
- شاخه گلی سپید، در متن سیاه -
(و لَوْ لَه عَشَق، میان حروف پشتش).
خاطره ای که همپای کنسرت شوبرت
از رادیوی گوشی ام، پخش می شود.
سمتی دیگر، تصویربست از مایا آنجلو،
احمد شاملو،
نقشه Free Way ها،
و برگردان شعری عاشقانه از یاز.
تمام روز
پرونده‌های سرگردان

در ماشین کپی تکثیر می‌شود،
و دل‌تپش‌های زبا نم
در رگِ بیگانه‌ترین الفاظ.
هر غروب
در بازگشت به خانه،
پی‌گیرِ روزهای گم شده ام
- در لس آنجلس -
راه، بر عابرین می‌بندم
و از پلیس گشت
سراغِ جوانی ی زنی را می‌گیرم
که در برج اقبال
سلسله بر دست داشت.
ماشین پیام‌گیر
صدای عاشق را با آرزوی
صد سال به از این سال‌ها،
در خانه ام می‌پراکند؛
قطره اشکی تبار
برگ سوختن یاس را
سیراب می‌کند.
و آن گاه، گردشی در کتاب‌ها
و شلال لباس‌ها.
خواندن، نوشتن،

پختن، شستن، ساییدن،
به سایت های اینترنتی سر زدن
تایپ کردن، دوختن،
بافتن خاطرات؛
تار به تار، دانه به دانه،
جُو دانه زدن؛
یکی از رو، یکی از زیر،
یک رَج، سرخابی،
یک رَج، به رنگ اندوه.
و شب که می شود
تا رخوتِ عادت
جانم را نَپوساند
پنهان از ماه
بافه های کهنه را
از هم می شکافم
و تنپوشم را
با نخی زرین
روانمِ فردا می کنم. (۶)

عباس صفاری در سال ۱۹۵۱ در یزد به دنیا آمد. در جوانی برای زنده یاد فرهاد ترانه می ساخت. در سال ۱۹۷۹ به آمریکا کوچید و امروز با همسر آمریکایی و دو فرزندش در لس آنجلس زندگی می کند. او تا پیش از بازنشستگی در لوله کشی ساختمان کسب و کار کوچکی داشت. صفاری ویراستار شعر دو مجله ی ادبی "سنگ" و "کاکتوس" در تبعید بود. او تا کنون چند مجموعه ی شعر در ایران و خارج از کشور چاپ کرده از جمله: "تاریک روشنای حضور"، "کبریت سوخته" و "دوربین قدیمی و

شعرهای دیگر". بر خلاف شاعران دیگر در این بررسی، او به ندرت شعر سیاسی می نویسد. در شعر او اشارات زیادی به زندگی در لس آنجلس می توان یافت. در دو دفتر اخیر شعرش، او توجه زیادی به بازی های زبانی و طنز از خود نشان داده از جمله در شعر "شام شنبه شب" که در مجموعه ی "کبریت سوخته" ۲۰۰۵ چاپ شده است:

✘ عباس صفاری

شام شنبه شب

پیاز را من رنده می کنم

که چشمه ی اشکم خشک نشود

سیب زمینی را تو پوست بکن

که شعبده می کنی با پوست

به نصرت فاتح علی خانِ قو"ال هم مجال بده

پنجره ای به قونیه برایمان باز کند

آراسته به نرگس های خمار چشم و"

چند کبوتر نامه بر.

از MasterCard

یا اداره ی مالیات بر درآمدی که ندارم

اگر زنگ زدند

بگو رفته است کشمیر

گوی چوگان گمشده ی اورنگ زیب را پیدا کند

و معلوم نیست کی بر می گردد.

نخند عزیزم!

سوء تفاهم فرهنگی

سریع تر از وعده ی پوچ

دست به سر می کند مزاحم را
فعلاً تا این برنج کهنه ی هندی قد بکشد
از کهنه ترین شرابمان که چهار ساله است و
یادگار قرن ماضی
دو گیلاس لب به لب
بگذار کنار دستمان
شراب خوب هر جرعه اش
برای از یاد بردن یک قرن کافی است
جرعه جرعه
آنقدر می توانیم عقب برویم
که بعد از شام
سر از نخلستان های مهتابیِ بین النهرین در آوریم
و حوالی نیمه شب
از بدویتی برهنه و بی مرز (۷)

✘ مجید نفیسی

من مجید نفیسی در سال ۱۹۵۲ در اصفهان به دنیا آمدم. نخستین شعرهای من در سیزده سالگی در "جُنْگ" اصفهان چاپ شد و اولین دفتر شعرم "در پوست ببر" در هفده سالگی. در سال ۱۹۸۳ یک سال و نیم پس از تیرباران همسرم عزت طبائیان در زندان اوین از کشور گریختم. من در سال ۱۹۸۴ به لس آنجلس آمدم جایی که امروز با پسرم آزاد زندگی می کنم. من دو دفتر شعر "کفش های گل آلود" (beyond Baroque Books) (۱۹۹۹) و "پدر و پسر" (Red Hen Press ۲۰۰۳) و همچنین رساله ی دکترایم "modernism va idelogi dar adabiat farsi: bazgasht beh tabi'at dar she'r nimayushij" (University Press of America) ۱۹۹۷ را به زبان انگلیسی چاپ کرده ام.

در ژوئن ۲۰۰۵ در کنفرانسی با نام "نگارش در تبعید" شرکت کردم که

از سوی موسسه روابط اروپایی - آمریکایی در دانشگاه USC برگزار شده بود. گفتار من "خواننده ای درون من" نام داشت که در اینجا چکیده ی آن را می آورم:

وقتی که از ایران گریختم خواننده ی خود را به همراه آوردم. برای نیم دهه، وقتی که به عنوان یک شاعر قلم به دست می گرفتم هنوز برای آن خواننده می نوشتم. هر چند او با من به خارج سفر کرده بود، اما هنوز در تهران زندگی می کرد، فقط فارسی حرف می زد، غذای ایرانی را ترجیح می داد و در چارچوب فرهنگ ایرانی می اندیشید. نمونه ی خوبی از آن را می توان در دفتر "پس از خاموشی" یافت که من در سال ۱۹۸۶ به عنوان دومین دفتر شعرم به زبان فارسی انتشار دادم. به استثنای کمتر از ده شعر، شعرهای این کتاب در پیوند با تجربه ایران در گذشته و حال نوشته شده اند. شاعر هنوز با شبح یک انقلاب از دست رفته روبرو است که به دست یک رژیم دین سالار درهم کوبیده شد. جسم من در لس آنجلس زندگی می کرد، اما روح من هنوز در ویرانه های یک انقلاب سقط شده کندوکاو می کرد. در کتاب بعدی ام به فارسی "اندوه مرز" منتشر شده در ۱۹۸۹، نسبت شعرهایی که در آنها موقعیت نوین منعکس شده بسی بیشتر شده است. در شعر بسیار بلندی که برای پسر نوزادم سروده ام نه تنها جهان دوزبانه ام را با افزودن واگویی هایی به انگلیسی در متن فارسی شعر بازآفریده ام، بلکه همچنین پسر را مانند ریشه ی تازه ی خود در وطن دوم دیده ام. در دفتر بعدی "شعرهای ونیزی" چاپ ۱۹۹۱ خواننده به جنبه های گوناگون زندگی در ونیس آشنا می شود، شهرکی که من هفت سال در آن زندگی کردم. نقطه ی عطف در این سفر طولانی از انکار خود به پذیرش و انطباق، وقتی است که در ۱۲ ژانویه ۱۹۹۴ شعر بلند "آه لس آنجلس" را سرودم. (۸) یک بند از این شعر بر دیواری از فضای عمومی از سوی شهرداری ونیس در تقاطع بوردواک و خیابان بروکس حک شده است. (۹) در این شعر به پارسیان در شهر سنجان هندوستان ارجاع می دهم زیرا می خواستم بگویم که بین ایرانیان مقیم لس آنجلس با نیاکان پارسیان هند که پس از حمله ی مسلمانان عرب به ایران از این کشور به گجرات هند کوچیدند تشابهی وجود دارد. در سال ۱۵۹۹ بهمن کیقباد یک پارسی گجراتی حماسه ی کوتاهی به فارسی نوشت و در آن به داستان سفر دریایی نیاکانش از تنگه ی هرمز به بندر سنجان در گجرات هند پرداخت. در زیر متن فارسی شعر "آه لس آنجلس" را می خوانید که نخستین بار در ۱۹۹۴ در دومین شماره ی "دفترهای شنبه" به چاپ رسید:

آه! لس آنجلس

آه لس آنجلس! تو را چون شهر خود می‌پذیرم

و پس از ده سال با تو آشتی می‌کنم

بیواهمه می‌ایستم

به دیرك ایستگاه تکیه می‌دهم

و در صداهای آخر شبت گم می‌شوم

مردی از خط آبی "يك" پیاده می‌شود

و به این سو می‌آید

تا قهوه‌ای "چهار" را بگیرد

شاید او هم از شبهای دانشگاه برمی‌گردد

در راه بر روی نامه‌ای اشك ریخته

و از پشت سر صدای زنی را شنیده

که لهجه‌ای آشنا دارد

در خط "چهار" انگار باران می‌آید

زنی با چتر خود در گفت‌وگوست

و مردی یکریز دسته‌ی سیفون را می‌کشد

دیروز به کارلوس گفتم:

"صبح‌ها از غرغاز چرخ تو بیدار می‌شوم"

او قوطی‌های پپسی را جمع می‌کند

با بت هر يك، چهار سنت می‌گیرد

و دوست دارد که به کوبا برگردد

از "پرومناد"، صدای خانه به دوش من می‌آید

دل‌تنگ می‌خواند و گیتار می‌زد
در کجای جهان می‌توانم
ناله‌ی سیاه ساکسیفون را
در کنار "چایم" چینی بشنوم
و این پوست گرم زیتونی را از درون چشم‌های آبی بنگرم؟
کبوتران سبک‌بال
بر نیمکت‌های خالی نشسته‌اند
و به دایناسوری می‌نگرند
که آب مانده‌ی حوض را
بر سر و روی کودکان ما فرو می‌ریزد
صدای مرضیه از تهران مارکت می‌آید
برمی‌گردم و دل‌تنگ، پا بر گرده‌ی تو می‌گذارم
آه! لس‌آنجلس
رگ‌های پرخونت را حس می‌کنم
تو به من آموختی که بپاخیزم
به پاهای زیبای خود بنگرم
و همراه دیگر دوندگانِ ماراتون
بر شانه‌های پهن تو گام بگذارم
يك بار از زندگی خسته شدم
زیر پتویی چنبره زدم
و با مرگ خلوت کردم
تا اینکه از رادیوی همسایه

شعرهای شاعری روسی را شنیدم
که پیش از آنکه تیرباران شود
آنها را به حافظه‌ی زنش [] سپرد
آیا "آزاد" شعرهای مرا خواهد خواند؟
روزها که به مدرسه می‌رویم
از دور شماره‌ی اتوبوس [] را می‌بینند
و مرا صدا می‌کند
شبها زیر دوش [] می‌ایستد
و می‌گذارد تا قطره‌های آب
بر اندام کوچکش [] فرو ریزند
گاهی به کنار دریا می‌رویم
او دوچرخه می‌راند
و من اسکیت می‌کنم
از دستگاهی پپسی می‌خرد
و به من هم جرعه‌ای می‌دهد
دیروز به خانه‌ی "رامتین" رفتیم
پدرش [] از پارسیان هند است
سدره و کُستی به تن داشت
و خانه را رنگ می‌کرد
بر آن چهارچوبه‌ی کوچک
به بهدینی می‌مانست
که از هرمز به سنجان پارو می‌کشد

آه! لس! آنجلس!

بگذار خم شوم

و بر پوست گرم تو

گوش! بگذارم

شاید در تو سنجان خود را بیابم

نه! این سایش! کشتی بر ساحل سنگی نیست

غرغاز چرخ‌های خط "هشت" است

میدانم

در خیابان آیداهو پیاده خواهم شد

از کنار چرخ‌های به جا مانده‌ی خانه بدوشان

خواهم گذشت

از پله‌های چوبی بالا خواهم رفت

در را خواهم گشود

دکمه‌ی پیام‌گیر را خواهم فشرد

و در تاریکی چون ماهیگیری

منتظر خواهم ماند. (۱۰)

ژانویه ۲۰۱۲

پانویس‌ها:

۱- مقاله‌ی "ادیسه یا آنه‌ئید؟ نگاهی به لس آنجلسی‌های منصور خاکسار" از کتاب "شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله‌ی دیگر"، سوئد، نشر باران، ۲۰۰۰.

۲- مقاله‌ی "در سوگ شاعری در تبعید" از کتاب "من خود ایران هستم و سی و پنج مقاله‌ی دیگر" نوشته‌ی مجید نفیسی، تورنتو، نشر افرا - پگاه، ۲۰۰۶.

- ۳- نادر نادرپور "زمین و زمان"، لس آنجلس، ۱۹۹۶.
- ۴- خسرو دوامی: درآمد منصور خاکسار در "دانشنامه ی ایرانیکا" شبکه ی جهانی.
- ۵- منصور خاکسار "لس آنجلسی ها"، آمریکا، ۱۹۹۷.
- ۶- پرتو نوری علا "چهار رویش"، لس آنجلس، ۲۰۰۴.
- ۷- عباس صفاری "کبریت سوخته"، تهران، ۲۰۰۵.
- ۸- مقاله ی "خواننده ای درون من" از کتاب "شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله ی دیگر".
- ۹- مقاله ی "شاعر انقلاب" نوشته ی لوئیز استینمن ترجمه فرح طاهری از کتاب "من خود ایران هستم و سی و پنج مقاله ی دیگر".
- ۱۰- شعر "آه لس آنجلس" از مجید نفیسی در دفترهای شنبه دفتر دوم، لس آنجلس، ۱۹۹۴.